

توافق: به نام چه کسی؟ به کام چه کسی؟

هومن ک.

پس از ۱۱ سپتامبر، سه کشور از طرف جورج بوش پسر به عنوان «محور شرارت» نام برده شدند: ایران، عراق و کره شمالی. «جنگ با ترور»، بدل به شعاری برای جنگ افروزی و ایجاد بی‌ثباتی در خاورمیانه شد، بحران و بی‌ثباتی که از هر سو راهی بود برای گذر سرمایه‌داری از بحران. حمله امریکا به عراق به بهانه‌ی تسلیحات کشتار جمعی پرده‌ای از این نمایش بود. ادعای دولت امریکا برای حمله به عراق ایجاد دموکراسی و امنیت در خاورمیانه بود، اما نیت واقعی آن، دستیابی سرمایه‌ی امریکایی به منابع نفتی و اقتصادی عراق و تحکیم جایگاه ایالات متحد در خاورمیانه بود، چیزی که چندی بعد در مورد سوریه، لیبی و... هم شاهد آن بوده‌ایم. ایران هم از برخی جوانب شرایط کمابیش مشابهی داشته است. سال‌هاست که امریکا و جامعه‌ی جهانی در مورد ایران هشدار می‌دهند. اعلام شده که ایران خطری برای امنیت جهانی است، ایران به گروهک‌های تروریستی منطقه یاری می‌رساند، ایران عامل بی‌ثباتی در خاورمیانه است. اما فارغ از درجه‌ی حقیقی بودن این داعیه‌ها یا میزان یک‌سوگی آنها، پشت تمام این ادعاهای دیپلماتیک و تبلیغات رسانه‌ای چیست؟ هیولا-سازی از ایران به منظور پیشبرد طرح‌های ژئوپولیتیک ایالات متحد در خاورمیانه، کسب هژمونی در مقابل قدرت‌های رقیب، و نهایتاً چنگ اندازی سرمایه‌ی امریکایی به نفت و منابع و بازار خاورمیانه. از زمان ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد، در ادامه‌ی این فرایند، مبحث داغ دیگری مطرح شده است. دولت امریکا و هم‌پیمانانش مدعی هستند که لیران در پی ساخت سلاح هسته‌ای است، ادعایی که به لحاظی مشابه ادعای آنان در مورد تسلیحات کشتار جمعی عراق (پیش از تهاجم نظامی ۲۰۰۳) است، چرا که از سوی کارشناسان بین‌المللی بارها علنا اعلام شده که ایران تونل‌هایی فنی ساخت سلاح هسته‌ای را ندارد. بنابراین صرف نظر از نیت‌مندی حاکمیت ایران و برخی رتوریک‌ها و رفتارهای تهاجمی‌اش، مدعیان به خوبی واقف بوده‌اند/هستند که تا چه میزان در مورد تهدید «لیران هسته‌ای» بزرگ‌نمایی می‌کنند. این ادعا دو سویه دارد: در سویه نخست، به واسطه‌ی این جنگ تبلیغاتی، بازار خرید تسلیحات در خاورمیانه برای مقابله با تهدید ایران داغ شده است، بازاری که منافع بی‌شماری برای سرمایه‌ی جهانی دارد. سویه‌ی دوم، مذاکرات هسته‌ای است. ادعا می‌شود که جامعه‌ی جهانی در حال مذاکره با ایران بر سر مسائل هسته‌ای است، اما آیا واقعاً این‌گونه است؟ سرمایه‌های امریکایی که در مورد سوریه و لیبی و عراق و اوکراین به دنبال کنار زدن سرمایه‌های اروپایی و روسی و چنگ‌اندازی بر منابع این کشورهاست، در مورد ایران با حربه‌ی تحریم‌ها این کار را پیش می‌برد. از زمان آغاز تحریم‌ها شرکت‌های اروپایی یک به یک تعطیل شده و مجبور به بیرون کشیدن سرمایه‌ی خود از ایران بوده‌اند. مذاکرات هسته‌ای در حقیقت مذاکره بین امریکا و اروپا و روسیه در مورد منافع‌شان در

ایران است، در حالی که امریکا سهم هر کدام را به نفع خود به حداقل تقلیل می‌دهد. از طرف دیگر، تحریم‌ها دستاویزی شده تا ادعا شود که تمام فقر و ناکارآمدی‌های نظام جمهوری اسلامی نتیجه‌ی دشمنی غرب و تحریم‌های اقتصادی است، نه پیامد خصوصی‌سازی‌ها و چپاول طبقه‌ی فرودست توسط سرمایه. این طور تبلیغ می‌شود که گویی رژیم حاکم بر ایران واقعا رویکردی ضدامپریالیستی دارد و توافق هسته‌ای پیروزی ملت ایران در مواجهه با غرب است. سویه‌ی سوبژکتیو این ماجرا هم توده‌ی مردم هستند که از فقدان آگاهی طبقاتی رنج می‌برند. مردمی که خبر ندارند این رژیم هم‌واره در راستای سیاست‌های بازار جهانی عمل کرده و دولت چیزی جز ابزار طبقه‌ی حاکم نیست. توافق میان سرمایه‌های روسی از یک طرف و سرمایه‌های اروپایی و امریکایی از طرف دیگر بر سر منابع و بازار ایران و هجوم سرمایه‌ها به ایران برای چپاول طبقه‌ی فرودست هیچ نفعی برای این طبقه نداشته و ندارد. در حقیقت سیاست‌های نولیبرالی، در راستای سیاست‌های بازار جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بیشترین ضرر را به طبقه‌ی کارگر رسانده و می‌رساند. طبقه‌ی متوسط نیز که توافق «هسته‌ای» را گامی در جهت منافع مردم می‌داند و قهرمانان‌اش چهره‌هایی چون ظریف و روحانی هستند، گویا این واقعیت را به فراموشی سپرده است که سازوکار دولت با تعویض رئیس‌جمهورها تغییری نمی‌کند و خط مشی آن همیشه سیاستی است که به نفع طبقه‌ی حاکم باشد. حتی این توهم و فریب کاری وجود دارد که این توافق حاکی از عقب‌نشینی جمهوری اسلامی در برابر غرب و پیروزی اعتدال «دولت تدبیر و امید» و طبقه‌ی متوسط اصلاح‌طلب بر تندروان داخلی (با نمادهایی چون روزنامه کیهان و جبهه پایداری) است. این چنین است که این طبقه به جای رویارویی با دشمن واقعی، درگیر تناقض کاذب تندرو/میان‌رو می‌شود و به نوعی با سایه می‌جنگد. شعار این طبقه همیشه واقع‌بینی سیاسی بوده است، به معنای تسلیم آرمان‌ها به واقعیت (هرچند خود واقعیت محل بحث دارد) و بنا به گفته‌ی طیف‌های سیاسی نماینده‌ی آن‌ها استفاده از هر راهی برای رسیدن به حداقل‌ها. درحالی‌که: «چیزی که امروزه در ادبیات سیاسی به واقع‌بینی ملقب شده است، چیزی جز بی‌ناموسی نیست. واقع‌بین بودن در این وضعیت یعنی دیدن واقعیت تسلط سرمایه؛ پس واقع‌بین بودن یعنی پذیرفتن این سلطه و تن دادن به آن». این طبقه اگر هم عموماً بر این گمان ساده‌دلانه نباشد که دولت کنونی سرانجام دولتی‌ست از مردم و برای مردم، حداقل چنین می‌پندارد که این دولت ناچار است (مثلاً برای حفظ حمایت مردم در مقابله با رقبای «تندرو») منافع کلی حاکمیت را در آشتی با منافع مردم پی‌بگیرد. از این رو، این توافق‌نامه را راهی به سوی گشایش فضای اجتماعی-سیاسی می‌داند. اما دریغاً که وضع چه بسا بدتر شود.

۲۵ تیرماه ۱۳۹۴

متن دریافتی

۱. به نقل از یادداشت روزبه گیلایان